



پیغام عشق

قسمت هزار و شصت و نهم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۲ گنج حضور، بخش ششم

تیترا

«معشوق را زیر چادر پنهان کردن، جهت تلبیس و بهانه گفتن زن که ان کید کن عظیم»

قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۲۸

«فَلَمَّا رَأَىٰ قَمِيصَهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ قَالَ إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ.»

«چون دید جامه‌اش از پس دریده‌است، گفت: «این از مکر شما زنان است، که مکر شما زنان مکری بزرگ است.»» [زن

نماد من ذهنی ست.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶

چادر خود را بر او افکند زود

مرد را زن ساخت و در را برگشود

زن صوفی فوراً چادرش را به روی مرد کفش دوز افکند و او را به صورت زن درآورد و در خانه را به روی آن صوفی باز کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۷

زیر چادر مرد، رسوا و عیان

سخت پیدا چون شتر بر نردبان

البته آن مرد زیر چادر، مانند شتری که بر بالای نردبان رفته باشد، کاملاً آشکار و رسوا بود. [به عبارتی این کار احمقانه

نتیجه‌ای نداشت و صوفی متوجه حقیقت ماجرا شد.]



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۸

گفت: خاتونی ست از اعیان شهر

مر ورا از مال و اقبال است بهر

زن گفت: «این خانم، خانم محترمی ست از بزرگان شهر که دارای مال و ثروت فراوان بوده و بسیار خوش شانس است.»
[این زن که نماد من‌ذهنی ماست بسیار پنهان کار و حيله‌گر است. او نمی‌خواهد به اشتباه خود اعتراف کند و از صوفی که نماد خداوند است عذرخواهی کرده و ناموس عاریتی‌اش را کنار بگذارد. او هم‌چنان به دروغ گفتن و پنهان‌کاری ادامه می‌دهد.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹

در بېستَم تا کسی بیگانه‌یی

در نیاید زود نادانانه‌یی

من عمداً در خانه را بسته‌ام تا مبادا کسی ندانسته وارد اتاق شود و او را ببیند و از کار بزرگ ما باخبر شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰

گفت صوفی: چیستش هین خدمتی؟

تا برآرم بی‌سپاس و منتی

صوفی به همسرش گفت: «چه خدمتی از دستم برمی‌آید که آن را بی‌منت و بی‌چشمداشت تشکر در حق او انجام دهم؟»



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۱

گفت: میلش خویشی و پیوستگی ست

نیک خاتونی ست حق داند که کیست

زن گفت: «این خانم می‌خواهد با خانواده ما وصلت کند و دخترمان را برای پسرش بگیرد. هر چند خانمی خوب و محترم است، اما خدا می‌داند که در باطن چگونه است.» [زن ماهرانه طوری سخن می‌گوید که بعداً بتواند بگوید اگر این وصلت سرنگرفت آن‌ها زیاد هم آدم‌های درستی نبوده‌اند.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۲

خواست دختر را ببیند زیر دست

اتفاقاً دختر اندر مکتب است

*زیر دست: پنهانی، پوشیده، نهانی

این خانم می‌خواست پنهانی و در خفا دختر ما را ببیند، اما اتفاقاً دختر ما فعلاً در مکتب‌خانه است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۳

باز گفت: ار آرد باشد یا سپوس

می‌کنم او را به جان و دل عروس

این خانم به من گفته است: «دختر چه آرد باشد چه سپوس، یعنی چه خوب باشد چه بد، با جان و دل قبولش دارم و او را برای پسر می‌گیرم.»



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۴

یک پسر دارد که اندر شهر نیست

خوب و زیرک، چابک و مکسب‌گنی‌ست

*مکسب‌گن: کاسب‌کار

این خانم پسری دارد که در همه شهر نمونه‌اش پیدا نمی‌شود. هم آدم خوبی‌ست و هم شخصی چالاک و دانا و اهل کار و کاسبی‌ست.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۵

گفت صوفی: ما فقیر و زار و کم

قوم خاتون مال‌دار و محتشم

صوفی گفت: «ولی ما مردمی فقیر و بینوا و فرودستیم، در حالی که خانواده این خانم، ثروتمند و بلندمرتبه‌اند.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۶

کی بود این کفو ایشان در زواج؟

یک در از چوب و، دری دیگر ز عاج

*کفو: همتا، نظیر

*زواج: ازدواج

با این وضع چگونه ممکن است که دختر ما در این ازدواج، هم‌شان و هم‌تای آنان باشد؟ این ازدواج بدان ماند که یک لنگه در از چوب معمولی باشد و لنگه دیگرش از عاج گران‌بها.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۷

کُفو باید هر دو جفت اندر نکاح

ورنه تنگ آید، نمائد اِرتیاح

*اِرتیاح: شادمانی، راحتی

در امر ازدواج، دو همسر باید از نظر مالی و سطح فرهنگی هم‌شأن یک‌دیگر باشند، وَاَلَا زندگی بر آنان سخت خواهد شد و آرامش و راحتی را از زندگی‌شان سلب خواهد کرد.

تیترا

«گفتنِ زن که او در بندِ جهاز نیست، مرادِ او سِتر و صلاح است و جواب گفتنِ صوفی این را سرپوشیده»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۸

گفت: گفتم من چنین عذری و، او

گفت: نه، من نیستم اسبابِ جو

*اسبابِ جو: جوینده مال و ثروت

همسر صوفی به او گفت: «من هم همین عذر را برای این خانم آوردم، اما او گفت که من به دنبال مال و ثروت نیستم، یعنی برایم مهم نیست که شما ثروتمند نیستید.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۹

ما ز مال و زر ملول و تُخمه‌ایم

ما به حرص و جمع، نه چون عامه‌ایم



*تُخْمه: هضم نشدن غذا در معده توأم با اسهال و استفراغ

زیرا ما از مال و ثروت و زر و سیم واقعاً بیزار و سیریم. و ما هم‌چو عامهٔ مردم برای به‌دست آوردن مال و اندوختن آن، حرص نمی‌زنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۰

قصدِ ما سترست و پاکی و صلاح

در دو عالم خود بدان باشد فلاح

*ستر: پوشیدگی، عفاف

منظور ما عفت و پاکدامنی و نیکی‌ست، زیرا همین اوصاف پسندیده است که در دنیا و آخرت سبب نجات آدمی می‌شود. [زن صوفی کاملاً به ناپاکی خود آگاه است، اما آن را کتمان کرده و به‌روی خود نمی‌آورد، ادعای پاکدامنی دارد و می‌خواهد به‌واسطهٔ عفتِ نداشته‌اش، رستگار شود. مولانا شرح حال ما انسان‌ها را بیان می‌کند که به‌عنوان عاشق خداوند فقط ذهناً می‌دانیم، و عمل نمی‌کنیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۱

باز صوفی عذرِ درویشی بگفت

و آن مکرر کرد تا نبود نهفت

دوباره آن صوفی عمداً مسئلهٔ فقر و نداری را پیش کشید و سخنانش را تکرار کرد تا مسئلهٔ فقرشان بر کسی پوشیده نماند و زن را متوجه فقر اخلاقی، بی‌عفتی و ادعای نادرستش نماید. [البته مولانا در این‌جا می‌خواهد به ما بگوید که خداوند رویدادهایی را برای ما پیش می‌آورد تا به ما ثابت کند ما آن‌طور که در پندار کمالمان ادعا می‌کنیم، نیستیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۲

گفت زن: من هم مکرر کرده‌ام

بی‌جهازی را مکرر کرده‌ام

*جهاز: ساز و برگ و اسباب و لوازم خانه، رخت عروس

زن گفت: «من هم تا به حال چندبار به‌طور صریح و روشن به این خانم گفته‌ام که ما اصلاً مال و ثروتی نداریم و دختر ما جهاز ندارد.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۳

اعتقاد اوست راسخ‌تر ز کوه

که ز صد فقرش نمی‌آید شکوه

*شکوه: شکایت و گله، بیم و هراس

اما این خانم در بیان خواسته‌اش از کوه راسخ‌تر است و بسیار معتقد هست که از فقر و نداری ما هیچ ترس و گلایه‌ای ندارد و برایش اصلاً مهم نیست که با خانواده فقیر وصلت کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۴

او همی‌گوید: مُرادم عفت است

از شما مقصود، صدق و همت است



این خانم می‌گوید: «مقصود من پاکدامنی است و تنها چیزی که از شما انتظار دارم، راستی و همتِ عالی است. شما راستین، صادق، پاک و خداگونه هستید و دعای تان مستجاب می‌شود. [انسان به‌عنوان عاشقِ خدا فکر می‌کند به اَلْسُتِ وفا می‌کند، دائماً از جنس زندگی است، ولی واقعاً این‌طور نیست.]»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۵

گفت صوفی: خود جهاز و مالِ ما

دید و، می‌بیند هویدا و خفا

صوفی با کنایه به زنش گفت: «این خانم وسایل و اموالِ ما را دیده‌است و نیز هرچه در ظاهر و باطن داریم می‌بیند. خلاصه این که هیچ چیزِ ما بر او پوشیده نیست.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۶

خانهٔ تنگی، مقامِ یک تنی

که درو پنهان نماید سوزنی

زیرا خانهٔ تنگِ ما فقط جای یک نفر است و بیش از یک نفر گنجایش ندارد، به‌طوری که حتی جایی برای پنهان کردنِ یک سوزن هم نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷

باز ستر و پاکی و زهد و صلاح

او ز ما به داند اندر انتصاح

*ستر: پوشش و پرده



*انتصاح: نصیحت پذیرفتن

علاوه بر این که او وضع مالی ما را می بیند، عفت و پاکی و نیکی ما را در مقام پندپذیری از زندگی، بهتر از ما می داند. [به عبارتی زندگی بهتر از ما می داند که ما چقدر عقیف و پاکدامن هستیم و مرکزمان عدم است.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۸

به ز ما می داند او احوال ستر

وز پس و پیش و سر و دُنبال ستر

*ستر: پوشاندن

او از ما بهتر خبر دارد که حقیقت و کیفیت عفت و پاکدامنی چیست و نیز از ما بهتر می داند که ظاهر و باطن، و سر و ته پاکدامنی چیست و کدام است. [یعنی او با نگاه کردن به مادر می تواند حدس بزند دختر ما چگونه است.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۹

ظاهراً او بی جهاز و خادم است

وز صلاح و ستر او خود عالم است

اگرچه ظاهراً دختر ما جهیزیه و خدمه و مال ندارد، اما یقیناً آن مرد فاسق، از نیکی و پاکی و وارستگی دخترمان آگاه است. چراکه او تو را که مادر دختر هستی می شناسد. [ما باید رابطه خود را با خدا بسنجیم. آیا رابطه ما با زندگی یک رابطه پوشالی ذهنی است؟ آیا ما با پندار کمال خود در ظاهر خیلی عقیف، پاک، عادل، فضاگشا و خوب هستیم، ولی حقیقتاً این گونه نیستیم؟!]



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۰

شرح مستوری ز بابا شرط نیست

چون برو پیدا چو روزِ روشنی ست

شرط این نیست که پدر از پاکدامنی دخترش تعریف و تمجید کند، زیرا این موضوع بر آن مردکِ فاسق مانند روز، روشن است. و او عفت و پاکدامنی مادر دختر را به خوبی می‌شناسد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۱

این حکایت را بدان گفتم که تا

لاف کم بافی، چو رسوا شد خطا

مولانا در این جا از زبان آن معشوقی که عاشق خود را در باغ دید می‌گوید: «این حکایت را بدان خاطر گفتم که هرگاه خطا و لغزش آسکار شد دیگر لاف نزن، بلکه اشتباهت را بپذیری و عذرخواهی کنی. [زن صوفی نماد انسان در من ذهنی ست که با پندار کمالش هیچ‌گاه به اشتباهش اعتراف نمی‌کند، بلکه آن را ادامه داده و خود را کامل و بی‌نقص می‌بیند.]»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۲

مر تو را ای هم به دعوی مُستزاد

این بده‌ستت اجتهاد و اعتقاد

*مُستزاد: افزون شده، زیادشده

ای کسی که فراوان ادعا می‌کنی، حقیقتِ سعی و اعتقاد تو فقط زیاد کردن ادعاست. [آیا اگر خطا و اشتباه ما فاش شود و درد بزرگی برای ما پیش آید، ما زیر بار مسئولیت می‌رویم و می‌پذیریم که با من ذهنی اشتباه کرده‌ایم، یا دیگران را ملامت



می‌کنیم؟! آیا ما با اقرار به همانیدگی‌ها و عیب‌های خود، اجازه می‌دهیم خداوند بر مرکز همانیده ما کار کند و آن را عدم نماید؟! آیا ما فقط ادعا می‌کنیم و در همه چیز خود را عالی می‌دانیم، در حالی که پر از درد بوده و در درجه صفر هستیم؟!]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۳

چون زنِ صوفی تو خاین بوده‌ای

دامِ مکر اندر دغا بگشوده‌ای

این بیت نیز از زبان آن معشوق در باغ، خطاب به عاشق بی‌ادب خود است. [و مولانا از زبان خداوند به انسان می‌گوید:] «ای مدعی عاشق، تو نیز مانند زن صوفی، اهل خیانت هستی و به من وفا نکرده‌ای و دام فریب خود را در زمین ذهن گسترده‌ای، یعنی با چیزها همانیده شده و برای به دست آوردن آن‌ها مکر و حيله می‌کنی.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴

که ز هر ناشسته‌رویی گپ‌زنی

شرم داری وز خدای خویش نی

*ناشسته‌رو: ناپاک، آنکه چهره دلش آلوده است.

*گپ‌زن: حرف مفت‌زن

تو در نزد هر انسان همانیده‌ای که من ذهنی دارد، با دید همانیدگی‌هایت حرف‌های بی‌اعتبار می‌زنی و از روی هر من‌ذهنی خجالت می‌کشی، در حالی که از خداوند شرم نمی‌داری و خجالت نمی‌کشی.



با تشکر:

تنظیم کننده متن: بهار

گوینده: بهار

منابع: برنامه ۹۴۲ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان

به نام خدا

خلاصهٔ غزل ۱۶۱۲ دیوان شمس، برنامه ۹۴۲

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۶۱۲

منم آنکس که نبینم، بزخمِ فاخته گیرم

من از آن خارکشانم، که شود خارِ حریرم

ای انسان، تو گرچه نمی‌توانی هشیاریِ حضور و خالص را ببینی، اما اگر در این لحظه، فضا را باز کنی و از روی هم‌هویت‌شدگی‌هایت پیری، می‌توانی فاخته حضور را بگیری، یعنی به خداوند زنده شوی و این کار با دردِ هشیارانه همراه است؛ زیرا وقتی تو فضا را باز کنی و به‌صورتِ حضورِ ناظر به درونت نگاه کنی، می‌بینی که هم‌هویت‌شدگی‌های بسیاری مثل: خشم، حسادت، رنجش، پندارِ کمال‌داری و دردِ هشیارانه می‌کشی و می‌گویی:

من از جنسِ این دردها نیستم.

من از جنسِ فاخته، یعنی هشیاریِ حضور هستم و باید از روی این دردها بپریم.
و عاقبت این دردِ هشیارانه تو را تبدیل به حریرِ حضور می‌کند و به خداوند زنده می‌شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۶۱۲

به که مانم؟ به که مانم؟ که سَطْرلابِ جهانم

همه اشکالِ فلک را به یکایک بپذیرم

*سَطْرلاب: اُسْطْرلاب، ابزاری برای اندازه‌گیری ارتفاعِ ستارگان



تو شبیه چه کسی هستی؟

تو شبیه هیچ چیز و هیچ کس نیستی، زیرا تو با من ذهنی ات نمی توانی خودت را بشناسی.

تنها زمانی می توانی خودت را بشناسی که درونت را از هر چیزِ آفل و گذرا پاک کنی و وقتی آسمانِ درونت گشوده شد، می بینی که تو از جنسِ اَسْطَرلابِ جهان، یعنی خداوند هستی و در همه کس و همه چیز تأثیر می گذاری و همه انسان هایی که تو را ملاقات می کنند، می توانند هشیاریِ حضورشان را از طریق تو، که به خدا زنده شده ای، بشناسند.

مثلاً کسی در برابر تو خشم می گیرد و تو فضا را باز می کنی و آرام هستی و همه چیز در تو جا می شود و این آرامشِ خداییِ تو خشمِ آن شخص را فرومی نشاند، زیرا تو عینِ خداوند فضاگشا شده ای.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲

ز پسِ کوهِ معانیِ عَلمِ عشقِ برآمد

چو عَلمدارِ برآمد، برهاند ز زحیرم

*زحیر: رنج، درد

وقتی تو در برابر هر اتفاقی که این لحظه با آن مواجه می شوی، صبر می کنی و دردِ هشیارانه می کشی و فقط فضا را باز می کنی و این فضاگشایی را دم به دم ادامه می دهی، این میزانِ حضور تو، لحظه به لحظه بیش تر می شود و پرچمِ عشقِ اصیل و شادی بی سبب را بالا می کشی و به صورتِ عَلمدار، یعنی امتدادِ خداوند فقط فضاگشایی می کنی و از هر هم هویت شدگی آزاد و رها می شوی و چون عمیق و ریشه دار شده ای، هیچ چیز بیرونی نمی تواند تو را تکان بدهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲

ز سحر گر بگریزم، تو یقین دان که خفاشم

ز ضرر گر بگریزم، تو یقین دان که ضریرم



*ضریر: نابینا

اگر تو از این لحظه و از فضای گشوده شده که سحر است، بگریزی و فضا را ببندی، یقین بدان که تو از جنسِ خفاشِ منِ ذهنی هستی.

اگر تو این لحظه، رنجش‌ها و دردهایت مثلِ خشم، حسادت، حسِ توقع را ببینی و آن‌ها را نبندازی، یقین بدان که چشمِ عدم‌بینت کور شده است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲

چو ز بادی بگریزم، چو خَسَم، سخره بادم

چو دهانم نپذیرد، به خدا خام و خمیرم

اگر این لحظه، بی‌مراد شدی و این بی‌مرادی باعث شد که تو خشمگین شوی، یعنی تو خَسِ منِ ذهنی هستی و این نشان می‌دهد که تو داری از بادِ موافق که فضاگشایی است، فرار می‌کنی و وقتی فضا را بستنی و هم‌چنان پندارِ کمالت را حفظ کرده‌ای، این نشانِ خامیِ توست و خداوند تو را نمی‌پذیرد و در مکانِ امنش که فضای گشوده شده این لحظه است، راه نمی‌دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲

نه چو خورشیدِ جهانم شهِ یکروزه فانی

که نبیندیشد و گوید که چه میرم که بمیرم؟

اگر فضا را باز کنی، درست می‌اندیشی و می‌گویی، من مثلِ خورشیدِ جهان نیستم که شاهِ یکروزه هست و زود غروب می‌کند، بلکه من با فضاگشایی لحظه‌به‌لحظه، درونم گشوده‌تر می‌شود و متوجه می‌شوم که من جاودانه هستم و هرگز نمی‌میرم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲

نه چو گردون نه چو چرخم، نه چو مرغم نه چو فرخم

نه چو مریخِ سلح کش، نه چو مه نیمه وزیرم

*فرخ: جوجه

*سلح کش: سلاح دار

اگر فضا را باز کنی، متوجه می شوی که تو از جنسِ هر چیزی که تغییر می کند نیستی.

تو از جنسِ بدنت، ذهنت، فکرهایت نیستی.

تو از جنسِ علت و معلول های ذهنی نیستی.

تو مانند مریخ که نماد جنگ و ستیزه هست، نیستی.

تو مانند ماه من ذهنی نیستی که بخواهی با عقل نیمه وزیری ات، چیزهای این جهان را زیاد کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲

چو منی خوار نباشد، که تویی حافظ و یارم

بر خلقِ ابنِ قلیلم بر تو ابنِ کثیرم

*ابنِ قلیل: کم و بی مقدار

*ابنِ کثیر: برتر، عالی تر و ارجمند

وقتی دم به دم فضاگشایی می کنی و درونت وسیع و گشوده تر می شود، از خواری من ذهنی می رهی و متوجه می شوی که

تنها خداوند حافظ و یار توست.



هرچند که من‌هایِ ذهنی ارزش و قدرِ تو را نمی‌دانند، اما از نظرِ خداوند و زندگی، تو بسیار بزرگ و ارزشمند هستی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲

هنرِ خویش بپوشم ز همه، تا نخرندم

به دو صد عیبِ پلنگم، که خرد جز تو امیرم؟

اگر داری رویِ خودت کارِ معنوی می‌کنی، به کسی نگو و خودت را نشان نده، زیرا من‌هایِ ذهنی دورت جمع می‌شوند و از تو تعریف می‌کنند که چقدر استاد شده‌ای، چقدر معنوی شده‌ای. بیا ما را نصیحت کن و در نتیجه هشیاریِ حضورت را می‌دزدند، اما اگر هشیار باشی، به آن‌ها می‌گویی، من صدها عیب دارم و چیزی بلد نیستم و اگر این‌طور عمل کنی و خودت را نشان ندهی، خداوند هم تو را می‌خرد و به خودش زنده و زنده‌تر می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲

نخورم جز جگرِ دل، که جگر گوشه شیرم

نه چو یوزانِ خسیسم که بود طعمه پنیرم

تو اگر فضا را باز کنی، به‌عنوان امتدادِ خداوند، جگر گوشه خداوند می‌شوی و جز عشق و خرد و زیبایی و شادی چیزی نمی‌خوری، اما اگر فضا را ببندی، مثل یوزپلنگِ من‌ذهنی، خسیس می‌شوی و کوثر و فراوانی در درونت نداری و برای دیگران خیر و برکت و شادی نمی‌خواهی و دائماً از بیرون غذای تأیید و توجه مردم را می‌خوری.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲

ز شرر زان نگریزم که زرم، نی زرِ قلبم

ز خطر زان نگریزم که درین ملکِ خطیرم

*خطیر: بزرگ، خطرکننده

تو اگر از منِ ذهنی‌ات که زِرِ قلبی است رها شوی، دیگر از کشیدنِ دردِ هشیارانه فرار نمی‌کنی. دیگر از انداختنِ هم‌هویت‌شدگی‌هایت نمی‌ترسی، زیرا فضایِ درونت گشوده‌شده است و به هشیاریِ حضور زنده شده‌ای و در آغوشِ خداوند هستی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲

همگان مُردنیانند، نمایند و نپایند

تو بیا کابِ حیاتی که ز تو نیست گزیرم

هرچیزی که منِ ذهنی‌ات نشان می‌دهد و تو به آن‌ها وابسته‌ای، از بین می‌رود و می‌میرد و نمی‌ماند، مثلِ بدنت، همسرت، فرزندت، مادرت، پدرت، همه خویشاوندانت. بنابراین فضا را باز کن و از فضایِ گشوده‌شده درونت به خداوند بگو، ای خدا، ای زندگی، تو بیا، زیرا تو آبِ حیات و جاودانگی هستی. من نمی‌توانم از این فضایِ گشوده‌شده بگریزم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲

تو مرا جانِ بقایی، که دهی جامِ حیاتم

تو مرا گنجِ عطایی که نهی نام فقیرم

خدایا، جانِ زندگی و بقایِ ما که باید جاودانه شویم، تو هستی. خدایا، گنجِ بخشندگی و عطایِ تو زمانی به ما داده می‌شود، که ما فقیر شویم، یعنی در درونمان هیچ هم‌هویت‌شدگی نماند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲

هله بس کن، هله بس کن، کم آوازِ جرس کن

که گُهم من، نه صدایم، قلمم من، نه صریرم

*صَریر: صدایِ قلم

سکوت کن و کم بر اساسِ منِ ذهنی‌ات حرف بزن. تو به‌عنوانِ هشیاریِ حضور، مثلِ کوهی هستی که صدایِ زندگی از تو بلند می‌شود و دیگر انعکاسِ صدایِ منِ ذهنی نیستی. اگر با منِ ذهنی‌ات حرف بزنی، مانندِ قلمی می‌شوی که فقط صدایی از آن شنیده می‌شود و دیگر مانندِ قلمی در دستِ خداوند نیستی که تو را بنویسد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲

فَعِلَاتُنْ فَعِلَاتُنْ فَعِلَاتُنْ فَعِلَاتُنْ

همه می‌گوی و مزن دم ز شه‌نشاہ شهیرم

حرف‌های تو بر حسبِ منِ ذهنی، ولو این که شعری زیبا باشد، هیچ خرد و عشقی در آن نیست و ارزشی ندارد. بنابراین تا زمانی که منِ ذهنی داری، از خداوند و زندگی حرف نزن، زیرا تو داری با حرف زدن درباره خداوند، او را به توصیف در می‌آوری.

ارادتمند شما،

فریبا الهی مهر



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com